عبوس زهد

دکتر جواد برومند سعید

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید خرقه‏ی دردی کشان خوش خبریم

اندکی ابهام در مصرع اول این شعر حافظ احساس می‏شود،ازاین‏رو مدت‏هاست که‏ حافظ دوستان بر آن شده‏اند که معنی روشنی از این شعر به دست بدهند.1اما به نظر می‏رسد هنوز آن ابهام بر جای خود باقی‏ست و به دراز کشیدن این سخن به سبب آن است که‏ در تفسیر و تعبیر این شعر،به کاربرد و معنای‏ تاریخی واژگان این شعر توجه نشده است،زیرا اگر به معنی قدیمی‏تر این واژگان به همان نحو که موردنظر و کاربرد حافظ و دیگر نویسندگان‏ آن دوره‏ها بوده است،توجه می‏شد،این ابهام‏ از میان برمی‏خاست و پیام شعر مزبور به روشنی به دست می‏آمد.در این شعر چند واژه وجود دارد که معنی آن‏ها دست خوش‏ دگرگونی معنایی شده،آن معنی که ما امروز از این واژگان دریافت می‏کنیم،همان معنی‏ نیست که مورد عنایت حافظ و دیگر نویسندگان آن دوران بوده است،از این قرار:

1-وجه

واژه‏ی«وجه»از آن دسته واژگان چند معنایی‏ست که معنی قدیم‏تر آن‏که بیش‏تر در آثار زبان فارسی کاربرد داشته است،مفهوم‏ «سبب،جهت،طریقه»از آن برداشت می‏شود و این کاربرد را در آثار زیر چنین می‏بینیم:

«و آن چهار که بوسیلت آن بدین‏ اغراض توان رسید،الففدن(-گرد آوردن) مال است از«وجه»پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت...و اگر در حفظ و تمییز آن جد ننماید و خرج بی«وجه»کند پشیمانی آرد».

(کلیله و دمنه،ص 59 و 60)

«چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک‏ هفت سال در جهان قحط بود و برکات از آسمان گشته بود.فرمود عمال را تا غله‏هایی که داشتند،می‏فروختند و بعضی‏ بر«وجه»صدقه می‏دادند و از بیت المال و خزانه‏ی درویشان را یاری می‏کردند».

(سیاست‏نامه،ص 30)

«اما شوهر،تو عظیم غیور است و از طریق لطف دور«وجه»رسیدن به خدمت تو چون باشد».(جوامع الحکایات،ص 748)

«سلطان را بسیار دعا گفت و بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت،و درخواست که‏ به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند».

(تاریخ بیهقی،ص 500)

او نیز به«وجه»بینوایی‏ می‏داد برین سخن گوایی

لیلی و مجنون،ص 64

«چون به خانقاه آمد از خلفای حضرتش‏ سوال می‏کند که موجب حالت و وجد در میان بازار و عوام الناس بر چه«وجه»بوده».

(مناقب اوحد الدین کرمانی،ص 46)

به«وجه»مرحمت ای ساکنان صدر جلال‏ ز روی حافظ و این آستانه به یاد آرید

(حافظ)

تو عمر منی زان«وجه»من بی‏تو نخواهم جان‏ تو چشم منی زان رو من با تو نظر دارم

(دیوان کمال خجندی،ص 694)

بی‏موجب از و رنجم و بی«وجه»کنم صلح‏ این‏ها نکنم،عاشق دیوانه نباشم

دیوان وحشی،ص 114

2-نشستن

واژه‏ی دیگری که در این شعر کاربرد دارد و از واژگان چند معنایی‏ست،نشستن‏ می‏باشد.این واژه نیز گذشته از معانی‏ گوناگونی که دارد به معنی«رفع کردن، خاموش کردن،آرام کردن»نیز آمده است.

از این قرار:

مرا گفت در خواب فرخ سروش‏ که فرش نشاند از ایران خروش

شاهنامه،ص 158

[افیون‏]اندامی که درد کند دردش‏ «بنشاند»که بی‏آگاه کند آن جای را(الابنیه‏ عن حقایق الادویه،ص 39)

کدیور کجا بفکند دم مار کند مار مر دست او را افکار

همه تا بدم بیند این آن به دست‏ ز دل دشمنیشان نخواهد نشست

گرشاسب‏نامه،ص 257

«در جگر ماهی تپشی‏ست که اگر همه‏ی بحار عالم جمع کنی،ذره‏یی از تپش‏ جگر او بننشیند».(روح الارواح،ص 26)

«عبد وس در رسید و جنگ«بنشاند»و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان‏ نبود جنگ کردن».(تاریخ بیهقی،ص 280)

از نوحه‏ی جغد،الحق ماییم به دردسر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

دیوان خاقانی،ص 510

کزین بادگه گر چراغی نشست‏ فروزنده خورشیدی آمد به دست

شرف‏نامه،ص 236

که چراغ دزد باشد شب و خواب پاسبانان‏ به دمی چراغشان را ز چه‏رو«نمی‏نشانی»

دیوان مولانا،ج 2،ص 607

ساقی سر دردسر ندارم‏ «بنشان»به نسیم می خمارم

دیوان عراقی،ص 1243

تزلزل نیست در اطوار عاشق‏ بنای عشق را نبود«نشستی»

دیوان صائب،ص 3402

3-عبوس

این واژه بیش‏تر در آثار عاشقانه کاربرد دارد و به معنی ترش‏رویی،تلخی و بدخویی‏ست و به عنوان صفتی برای زاهد و شیخ به کار می‏رود،و چهره‏ی زاهد به حالتی‏ تشبیه شده است که از خوردن سرکه دست‏ می‏دهد.و این حالت را با ترکیب عبوس‏ زهد،عبوس شیخ القاء کرده‏اند و منظور از آن نشان دادن تلخی و بدخویی از زاهدان‏ ترش‏روست که لبخند بر چهره‏ی آن‏ها دیده‏ نمی‏شود.

«ملایان،فقهای قوانین شرعی‏ هستند...حرکاتشان سنگین و رفتارشان‏ متین و جدی،و صورتشان«عبوس»است».

(سفرنامه‏ی تاورنیه،ص 583)

شاهد شیرین نخواهد زاهدان تلخ را شاهدی چون شهد خواهی رطل مالامال کن

دیوان سنایی،ص 498

«یحیی بن معاذ گوید:زاهد ترا سرکه و سپندان دهد و عارف به مشک و عنبر مطیب‏ کند».(ترجمه‏ی رساله قشیریّه،ص 178)

سرکه فروشی چه کنی زاهدا باده درین دور چو ارزان شده است‏ مثال زاهدان سرکه فروشند شراب صاف حمرا را نخواهند

دیوان سلطان ولد،ص 86،115

عاشق ز لب جانان خمری چو عسل نوشد زاهد به ترش‏رویی،با سرکه خورد نانی

دیوان سیف‏فرغانی،ج 3،ص 111

اگر به روی ترش کار زاهد راست شدی‏ که وی سرکه بدی بایزید بستامی

مناقب العارفین،ص 987

زاهد:جویای نان و سرکه‏ رندان خواهند جام و ساقی

دیوان شاه نعمت اللّه،ص 841

چو سرکه رو چه عجب گر ترش کند زاهد طریق صوفی خام است غوره افشردن

دیوان نسیمی شیروانی،ص 261

با شراب کهنه زاهد ترش‏رویی می‏کند کو جوانمردی که سازد کار این بی‏پیر را از زاهد ترش‏رو مشرب طمع مدارید انگور سرکه چون شهد صهبا نمی‏توان کرد

دیوان صائب،ص 36،2146

سرکه ارزان کرد ز ابروی ترش چرخ عبوس‏ تا مگر آید برون از عهده‏ی صفرای من

دیوان شفائی اصفهانی،ص 320

عصا و شانه به دنبال داشتم سنجر عبوس شیخ همان داشت در هراس مرا

دیوان سنجر،ص 14

چین جبین

از این قرار زاهد که تلخ و ترش و بدخوست،چین و گره بر پیشانی دارد و مورد انزجار عاشقان است.

خطا از که دیده است زاهد ندانم‏ که در ابرو افکنده چین می‏نماید

دیوان جامی،ص 411

کبر یک سو نه اگر شاهد درویشانی‏ دیو خوش خوی به از حور گره پیشانی

کلیات سعدی،ص 781

عبوس زاهد خشک از می گلگون نگردد کم‏ مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد

دیوان صائب،ص 1473

سرکه از چین جبین آرد عبوس دهر از انک‏ بر مزاج دهر غالب مزه صفراستی

دیوان شفائی اصفهانی،ص 14

اثر:دایم ز چین جبهه زاهد در آزارم‏ از این سوهان رومی نیست بدتر خلق عالم را

دیوان شفیعای شیرازی،ص 41

گله از زاهد بدخو منکنم رسم این است‏ که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی

دیوان حافظ

تا به کی الفت فرهاد و رخ درهمشان‏ ناز خوبان کشم و زلفت خم اندر خمشان

دیوان وصال،ص 855

با زهد فروشی که عبوسش به جبین بود المنة للّه که ملاقات نکردیم‏ گر عارف سالکی و بی‏عیب و عبوس‏ بدخواه مباش بر مسلمان و مجوس

دیوان صفی علی شاه،ص 42/272

5-خمار

یکی دیگر از اصطلاحات رمزی عاشقان‏ خمار است و مخمور نیز به همین نقش‏ معنایی‏ست در معنی معمولی به کسی‏ می‏گویند که شراب خورده است،و پس از آن‏ سردرد و سنگینی بر او مستولی شده باشد، اما در مفهوم رمزی عاشقان به کسی‏ می‏گویند که شراب نمی‏نوشد و عشق‏ نمی‏ورزد و به همین علت در پست‏ترین‏ مرتبه موجودات جهان هستی یعنی جماد قرار دارد،حتا به مرتبه‏ی جانوری هم‏ نرسیده است و صفت خشک ناظر به همین‏ مطلب است و آن به زاهد گفته می‏شود،زیرا جماد هم خشک و بی‏انعطاف است،ازاین‏رو زاهد که عاشق نیست‏2به صفاتی هم چون‏ «سفال»،«زمین»،«سنگ و سبو»،«عصا»، «بوریا«،«آهن سرد»،«شاخ خشک»،«پل‏ چوبین»و...توصیف می‏شود.از این قرار زاهد خشک رمز جماد است،زیرا از عشق‏ بی‏خبر است.

بخند ای زاهد خشک ارنه ای سنگ‏ چه جای گریه و چه جای خنده است‏ زاهد افسرده چوب سنجد است‏ خوش بسوز ای عاشق اکنون عود خویش

دیوان عطار،ص 129/335

هر آدمی که بینی از سر عشق خالی‏ در پایه‏ی جمادست او جانور نباشد

کلیات سعدی،ص 585

جماد بی‏خبرست از خروش بلبل مست‏ به باغ باده خورد هرکه را حیاتی هست‏ جمادست،نه جانور هرکه شوری‏ ز شیرینی عشق در سر ندارد عجب از زاهد دل‏مرده دارم‏ که خود را هم ز مردم می‏شمارد خود نبود آدمی،بلکه جمادی بود هرکه به جان و به دل نیست گرفتار عشق

دیوان نزاری،ج 1،ص 1351

کسی که عشق نبازد نه آدمی سنگ است‏ بلای عشق کشد هرکه آدمی رنگ است

دیوان امیر خسرو دهلوی،ص 111

من ترک زهد کرده و رندی گزیده‏ام‏ خاشاک راه داده و کوثر دیده‏ام‏ مکن عیب غریق ای زاهد خشک‏ کزین دریا تو چون خس بر کناری

دیوان کمال خجندی،ص 764/942

بی می نفسی نمی‏توان بود چون می نخوریم،نی جمادیم

دیوان شاه نعمت اللّه،ص 523

سماع مجلس رندان خوش است،زاهد خودبین‏ به رقص آید از این حال اگر جماد نباشد

دیوان قاسم انوار،ص 126

تن‏کش نیست در جان جنبش دردی جمادی‏دان‏ که داده نقش‏پرداز طبیعت شکل انسانش

دیوان جامی،ص 50

دل زاهد از می کجا بشکفد شکفتی محال است پژمرده را

دیوان اهلی،ص 18

مشکل نکشد غاشیه‏ی رطل‏گران را زاهد که به یک ساغر می سنگ و سبو شد

دیوان سالک قزوینی،ص 256

درین موسم به باغ آفرینش‏ چو شاخ خشک،زاهد ناگوارست

دیوان کلیم،ص 14

زاهد خشک کجا پیچ و خم عشق کجا آهن سرد محال است که زنجیر شود

دیوان صائب،ص 1735-3235

زاهدا ساغر می کوثر شادابی‏هاست‏ چون عصا چندتوان بود ز سر تا پا خشک

دیوان بیدل،ص 798

بگذر از زهد اگر راه تو راه دین است‏ زاهد خشک درین راه پل چوبین است

دیوان شفیعای شیرازی،ص 67

گرت عشق نبود ندانم چه ای‏ همانا جمادی و انسان نه ای

تذکره پیمانه،ص 580

از این قرار خمار به گونه‏یی که در ادبیات‏ فارسی می‏بینیم رمز جماد،باغ در فصل‏ زمستان،سبزه‏زار پژمرده و مرگ و...است‏ و زاهد نیز خمار است و نشان خمار او «عبوس زهد»یا گره پیشانی‏ست.

لطف بهار بشکند رنج خمار باغ را گرچه جفای دی کنون سوی خمار می‏کشد پریر یار مرا جست کان ترش‏رو کو خمار نیست چرا بودش آرزوی ترش

دیوان مولانا،ج 1،ص 234/522

اموت بهجر و احیی بوصل‏ فهذاک سکری و ذاک خماری

دیوان مولانا،ج 2،ص 764

دانی که بس ثواب جزیل است اگر کنی‏ دفع خمار سخت که جزوی‏ست از ممات

دیوان نزاری مهستانی،ج 1،ص 607

این می‏ات بادا حرام ای سبزه‏زار تو چنین سرمست و من اندر خمار

دیوان شاه داعی،ج 1،ص 263

در حالت خمار ندارم اگر شعور هنگام مستی از ته دل‏ها خبر دهم‏ به خاک افتم ز تخت سلطنت چون در خمار افتم‏ چو آید گردن مینا به کف مالک رقابم من

دیوان صائب،ص 2824/3029

می‏دمد سبزه و سنبل که تو می نوش کنی‏ پی افسون‏گری دفع خمارست بهار

دیوان محسن تابش،ص 570

افسردگی من ز خمارست و خموشی‏ خشک شد از بس دماغم از مخمار زندگی

تذکره‏ی میخانه،ص 707

نتیجه

با توجه به معنی رمزی و کاربرد اصطلاحی واژگان در زبان عاشقان این‏ مفهوم را از شعر حافظ می‏توان برداشت‏ کرد:

«زاهد به سبب خمار که ننوشیدن می و عشق نورزیدن است در مرتبه‏ی خشک‏ جمادی سرد و بی شعور است.ازاین‏رو عبوس زهد از چهره‏ی او زایل نمی‏شود، مانند چین‏شکن بوریا که فقط با سوختن از بین می‏رود».

در تایید این پیشنهاد کاربردهایی‏ نزدیک به همین مطلب از آثار زبان فارسی‏ می‏توان بازیابی کرد:

عبوس زاهد خشک از می گلگون نگردد کم‏ مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد نرفت از می غبار زهد خشک از جبهه‏ی زاهد به سعی ابر رحمت این زمین قابل نمی‏گردد

دیوان صائب،ص 1403/1473

نشاه‏ی کیفیت جاوید هم نارد کمال‏ خشک شد از بس دماغم از خمار زندگی

دیوان لامع،ص 519

اصطلاح رمزی دیگر در این بیت‏ (به تصویر صفحه مراجعه شود) «دردی‏کشان»است،این اصطلاح رمز تن‏ستیزی عاشقان است و ما این موضوع را مشروح‏تر مورد بحث قرار داده‏ایم.4

پی‏نوشت‏ها

(1)-نک:حافظشناسی،شماره‏ی 15 و ماهنامه‏ی حافظ، شماره‏ی 22.

(2)-

رند سرمست بجو،زاهد مخمور بمان‏ عاقلی را چه کنی عاشق دیوانه خوش است

دیوان شاه نعمت اللّه،ص 105

(3)-رجوع شود به نامواره‏ی دکتر افشار،شماره‏ی 13، زمستان 1375 و آیین عشق،ناشر دانشگاه شهید باهنر کرمان،1383